گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید ابوالفضل علیزاده که هنگام شهادت ۲ فرزند شیرخواره داشت

هنگام تولد هر دو فرزندم پدرشان در جبهه بود

■ اشرف فصیحی دستجردی

شهید ابوالفضل علیزاده در حالی که دو فرزند شیرخواره داشت به شهادت رسید. او ماه‌ها قبل و بعد از تولد فرزندانش در جبهه‌ها حضور یافت تا اینکه اسفند ۱۳۶۴ نامش در لیست شهدا ثبت شد! پیکر این شهید اما ۱۶ سال در سلیمانیه عراق باقی ماند تا اینکه در جریان عملیات تفحص رخ نشان داد و پس از انتقال به کشور در امامزاده عباس(ع) چهاردانگه به خاک سپرده شد. آنچه در ادامه می‌آید روایت زندگی و شهادت این شهید است که در گفت‌وگوی ما با همسرش پیش‌رو دارید.

چطور شد مسیر زندگی‌تان به وصلت با یک شهید منتهی شد؟ کمی هم از زندگی ایشان بگویید.

اجازه بدهید به کمی قبل از ازدواجمان اشاره کنم. من شش ماهه بودم که پدرم را از دست دادم. پدرم دامدار بود و بعد از فوتش عمویم که او هم دامدار بود سرپرستی من و سه برادرم را عهده‌دار شد. به هر حال سال‌ها گذشت تا اینکه یک روز شهیدعلیزاده همراه یکی از برادرانم به خانه‌مان آمد. او بعد از این دیدار به من علاقه‌مند شد و بعد در چند نوبت همراه خانواده‌اش به خواستگاری‌ام آمدند اما من رضایت به این وصلت نداشتم. عمویم کلی از ابوالفضل و خانواده‌اش تعریف کرد اما حرف‌هایش را قبول نکردم. عمویم هم به آنها جواب رد داد ولی آنها هم دست بردار نبودند و یک سال مدام اصرار به این وصلت داشتند تا اینکه رضایت دادم. شهید ابوالفضل علیزاده متولد سوم خرداد سال ۱۳۳۹ در تهران بود. دوران کودکی و نوجوانی ایشان همزمان با شروع سال‌های اول مبارزه با حکومت پهلوی بود. ابوالفضل بعد از پیروزی انقلاب به سربازی رفت و در درگیری‌های غرب کشور با منافقین حضور داشت و یک بار هم مجروح شد. ازدواج ما بعد از اتمام خدمت سربازی شهید بود که ثمره آن یک پسر و یک دختر است.

هنگام ازدواجتان چند ساله بودید؟

آن زمان ۱۸ سال داشتم و شهید علیزاده هم ۲۱ ساله بود.

می‌دانستید قرار است با کسی ازدواج کنید که اهل جبهه و جنگ است؟ مشکلی با این موضوع نداشتید؟

شهید در خواستگاری گفت که شغلش جوشکاری است و خانه مستقل و درآمد زیادی ندارد اما قول داد تا جایی که توان داشته باشد برای آرامش و آسایش من کار کند. همین طور گفت اهل جبهه است و نظرم را در این باره جویا شد.

در جوابش گفتم هیچ وقت مانع رفتنش به جبهه نمی‌شوم. بعدها هم همیشه به اطرافیان می‌گفت خدا همسری نصیبم کرد که هیچ وقت مانع راهم برای جبهه رفتن نشد. زمانی که گفت مال و منالی ندارم اصلاً ناراحت نشدم. فقط فکر تقوایی که داشت بودم. فرد بسیار باتقوایی بود. این تقوا در اخلاق و رفتارش مشهود بود.

چه خاطراتی از روزهای خوش وصلت دارید؟

یادم است همان شب ازدواجمان، شروع به نماز خواندن کرد. نمازش خیلی طولانی شد که من نگران شدم و علت نماز خواندن‌های مدام را سؤال کردم. آن شب به من گفت از خدا آرزوی شهادت کرده است. این موضوع مرا نگران کرد و دلشوره داشتم. این دلشوره تا زمانی که خبر شهادتش را شنیدم همراهم بود.

زندگی با یک رزمنده چه سختی‌هایی داشت؟

ما دو سال و نیم با هم زندگی کردیم که بیشتر این زمان را ایشان در جبهه بود. شش ماه اول زندگی‌مان در یکی از اتاق‌های خانه برادرشوهرم گذشت. بعد از آن شوهرم راهی جبهه شد و من را در حالی که باردار شده بودم به خانه مادرش برد. مدتی را هم در خانه مادرشوهرم زندگی کردم تا اینکه پسرم حمزه به دنیا آمد. سه برادرشوهر داشتم که مجرد بودند و دو خواهر شوهر دوقلو هم داشتم. من باید در نبود همسرم با تمام مشکلات و تنهایی‌ها کنار می‌آمدم که روزهای سختی بود. خانواده همسرم رفت‌وآمد همسرم به جبهه را از چشم من می‌دیدند و می‌خواستند مانع رفتنش به جبهه شوم. من هم می‌گفتم اگر هر کس بخواهد مانع رفتن عزیزش به جبهه شود که کشور به دست دشمن می‌افتد و از همسرم حمایت می‌کردم. بعد از تولد دخترم فاطمه بود که ابوالفضل خانه‌ای مقابل خانه مادرش اجاره کرد و به آنجا رفتیم. در آن خانه هم هشت ماه زندگی کردیم و بعد همسرم خانه‌ای نزدیک خانه مادرم اجاره کرد و به آنجا نقل مکان کردیم تا زمانی که در جبهه است خیالش از بابت من و بچه‌ها راحت باشد. شهید هیچ وقت تغییر اخلاق و رفتار نداد و همیشه مثل روزهای اول آشنایی مردی باخدا، صبور، باصلابت و شجاع در همه عرصه‌های زندگی بود.

در طول زندگی مشترکتان روحیه شهید چطور بود؟

همسرم تابع فرمان حضرت امام بود و اگر فرمانی از سوی امام برای حضور در عملیات صادر می‌شد تابع و گوش به فرمان ایشان بود. از طرف دیگر اگر می‌دید عده‌ای از خون شهدا سوءاستفاده می‌کنند واقعاً از درون می‌سوخت و می‌گفت چرا اینها پا روی خون شهدا می‌گذارند. خیلی از اوقاتش را در بهشت زهرا و زیارت شهدا می‌گذراند و مدام در این ارتباط باقی بود. زمان‌هایی که در جبهه نبود با هم به دانشگاه تهران می‌رفتیم و در نماز جمعه شرکت می‌کردیم. شهید علیزاده همیشه با وضو بود و هر شب نماز شب می‌خواند و تا زمان شهادت نماز شب را ترک نکرد.

شهید در طول حضورش در جبهه مجروح هم شده بود؟

بار اول که مجروح شد من هنوز به همسری ایشان درنیامده بودم. آقا ابوالفضل قبل از نامزدی و دوران سربازی در ارومیه بود که در جریان درگیری با دشمن از ناحیه کتف و زانو مجروح شد. مادرشان برایم تعریف کردند وقتی ابوالفضل مرخصی آمده بود برای اینکه والدین ناراحت نشوند گفته بود زمین خورده و زخمی شده است اما بعدها مشخص شد بر اثر برخورد ترکش مجروح شده‌است. آثار ترکش تا آخر در بدنش وجود داشت.

نبودن‌های همسرتان در حالی که دو فرزند کوچک داشتید، برایتان سخت نبود؟

اتفاقاً هنگام تولد هر دو فرزندم، پدرشان در جبهه بود. پسرمان حمزه دوازدهم ماه رمضان مصادف با خرداد ۱۳۶۳ در بیمارستان امیرصادقیه در خیابان ولیعصر(عج) به دنیا آمد. آن زمان آقا ابوالفضل جبهه بود. من حالم خوب نبود و سه روز بستری بودم که به ایشان پیغام دادند من بستری

> تا دو ماه خبر شهادتش را به ما نگفتند. خیلی جوان بودم و نمی‌خواستم باور کنم در این سن و سال همسر شهید شده‌ام. همرزمانش می‌گفتند چون تیربارچی ماهری بوده ارتش اجازه نداده است او به عقب برگردد. اصلاً یادم نبود همسرم اعزامی سپاه است و با ارتش کاری نداشته است. در آن دو ماه خدا می‌داند ما چه روز و شب‌هایی را سپری کردیم

هستم. سریع خودش را با دسته گل و شیرینی رساند. آن لحظه خیلی از دستش ناراحت بودم و گفتم چرا با اینکه می‌دانستید نزدیک به دنیا آمدن بچه است من را تنها گذاشتید و جبهه رفتید؟! به شوخی گفت حالا ناز می‌کنی یا واقعاً قهری؟ گفتم من با شما قهرم و آقا ابوالفضل هزار تومان که آن زمان خیلی باارزش بود به من کادو داد و بعد مرا به مغازه طلافروشی برد و شش النگو برایم خرید و به جبهه برگشت. من طلاها را بعد از شهادتش خرج خودم و بچه‌ها کردم و نتوانستم یادگاری نگه‌شان دارم. سر فرزند دومم که دختر است و خرداد سال ۶۴ به دنیا آمد، باز هم شهید جبهه بود. به ایشان خبر دادیم مرخصی بیاید. من فرزند دومم را با میل خودم در منزل به دنیا آوردم چون سختی‌هایی که در زایمان اول در بیمارستان کشیده بودم زیاد بود و نمی‌خواستم تکرار شود. همسرم هم بعد از تولد دخترمان رسید و هدیه یک نیم‌ست طلا به من داد و چند روز بعد باز راهی جبهه شد.

آخرین اعزامشان چه زمانی بود؟

ابوالفضل اوایل اسفند ماه ۶۴ برای آخرین بار به جبهه اعزام شد. ۱۸ روز بعد از اعزام یعنی یک هفته مانده بود به عید سال ۱۳۶۵ به شهادت رسید. هنگام اعزامش ۱۸ نفر از رزمنده‌های فامیل همراه شهید علیزاده بودند که از شهر ری عازم جبهه شدند. به گفته پسردایی‌ام که همراهش بودند ابوالفضل در حسینیه دوکوهه و در حالی که آقای آهنگران مشغول نوحه‌سرایی بود بسیار گریه می‌کند به‌طوری که چفیه‌اش از اشک چشم خیس می‌شود و همه مطمئن می‌شوند ایشان برای شهادتش متوسل شده است. بعد از مراسم دعای توسل در پادگان اعلام می‌کنند یکسری از بچه‌های اعزامی تهران باید به جبهه غرب اعزام شوند. وقتی داشتند سوار ماشین می‌شدند همسرم رو به همرزمانش می‌گوید من حاجتم را گرفتم. رزمنده‌ها هم به شوخی می‌گویند «نکنه میخوای زن دوم بگیری!» همسرم جواب می‌دهد نه حاجتی که به دلم بود از خدا گرفتم. همگی سوار ماشین می‌شوند و به سمت جبهه غرب حرکت می‌کنند. شب که به جبهه غرب می‌رسند اعلام می‌کنند فردا عملیات والفجر ۹ شروع می‌شود. این عملیات باید در شهر سلیمانیه عراق انجام می‌شد. مأموریت همسرم همراه حسین پسردایی‌ام و یکی از دوستانش به نام صفر تیربارچی بود. در سنگری در سلیمانیه حسین و صفر داخل سنگر بودند و همسرم بالای سنگر پشت تیربار بود که فرمانده خبر می‌دهد عملیات لو رفته است و عقب برگردید. حسین و صفر از همسرم می‌خواهند زودتر عقب بروند که همسرم می‌گوید باید چند عراقی را به درک واصل کند و این کار را هم می‌کند. بعد ابوالفضل از ناحیه بازو زخمی می‌شود. دوستانش اصرار به عقب نشستن داشتند که همسرم بار دیگر مقاومت می‌کند تا مانع پیشروی دشمن شود، اما در همین حین گلوله‌ای به پیشانی و دو گلوله هم به چشم‌هایش اصابت می‌کند و روی زمین می‌افتد. به حالت سجده سه بار یا حسین می‌گوید و به شهادت می‌رسد. حسین و صفر تلاش می‌کنند پیکر همسرم را به عقب منتقل کنند اما مسئولان اصرار می‌کنند پیکرها را رها کنند تا به دست دشمن اسیر نشوند. به همین دلیل پیکر ابوالفضل در منطقه می‌ماند. از محله ما ۱۸ نفر بودند که با هم اعزام شدند. همه آنها برگشتند جز همسرم.

با توجه به مفقودی پیکر همسرتان، خبر شهادت ایشان را همان موقع به شما اطلاع دادند؟

تا دو ماه خبر شهادتش را به ما نگفتند. خیلی جوان بودم و نمی‌خواستم باور کنم در این سن و سال همسر شهید شده‌ام. همرزمانش می‌گفتند چون تیربارچی ماهری بوده ارتش اجازه نداده است او به عقب برگردد. اصلاً یادم نبود همسرم اعزامی سپاه است و با ارتش کاری نداشته است. آنها هر بار من و خانواده را به شیوه‌ای دست به سر می‌کردند تا شاید بتوانند پیکرش را به عقب برگردانند. در آن دو ماه خدا می‌داند ما چه روز و شب‌هایی را سپری کردیم.

نهایتاً چطور خبر شهادت را شنیدید و هنگام شهادت همسرتان بچه‌ها چندساله بودند؟

بعد از دو ماه یک روز داشتم دخترم را شیر می‌دادم که متوجه شدم در می‌زنند. وقتی مقابل در رفتم یکی از پاسدارهای سپاه را دیدم که خبر شهادت همسرم را به من اعلام کرد. آن زمان دخترم هشت ماهش بود و پسرم یک سال و نیم داشت.

پیکر شهید چند سال بعد تفحص شد؟

۱۶ سال بعد بود که در جریان تفحص از روی پلاکی که گردنش بود شناسایی شد و با ۳۵۰۰ شهید دیگر برگشت و در صحن امامزاده عباس(ع) در شهر چهاردانگه به خاک سپرده شد. فرزندانم خیلی اصرار داشتند پدرشان در بهشت زهرا(س) دفن شود اما به خاطر خانواده همسرم پیکر در امامزاده عباس به خاک سپرده شد.

بهانه‌گیری بچه‌ها برای پدرشان را چطور جواب می‌دادید؟

همیشه بهانه پدرشان را می‌گرفتند. می‌گفتند چرا همه پدر دارند و ما نداریم؟ خیلی جای خالی پدر اذیتشان می‌کرد و دوست داشتند پدر در کنارشان باشد. پسرم حالا هم که بزرگ شده است هنوز همان حس و حال را دارد. این روزها می‌گوید چرا با وجود اینکه پدر رفته وضع کشور اینگونه است. در جوابش می‌گویم اگر پدرتان و بقیه شهدا نرفته بودند وضع کشورمان مثل کشورهای بحران زده بود و هیچ آرامشی نداشتیم. در جوابم می‌گوید مادر پس چرا خیلی‌ها دارند اینگونه رفتار می‌کنند و پا روی خون شهدا می‌گذارند؟ پسرم از این وضعیت خیلی ناراحت است ولی از راهی که پدرش رفته، راضی است و همیشه به وجود پدرش افتخار می‌کند.

گزارش

حضور امام خمینی(ره) در مراسم تشییع نخستین فرمانده شهید ارتش

لباس نظامی لباس شهادتش بود

■ آرمان شریف

زمان زیادی از پیروزی انقلاب نگذشته و ضدانقلاب در کردستان به دنبال ایجاد ناامنی و تفرقه بود. در چنین شرایطی نیروهای باسابقه ارتش به میدان آمدند و با استفاده از تخصص و توانشان به دنبال آرام کردن اوضاع بودند. سرلشکر محمد فراشاهی نیز همچون دیگر نیروهای ارتش پا به میدان گذاشت.

سال ۱۳۵۸ کردستان درگیر ناامنی شد. برای خاتمه یافتن شورش‌ها و تحرکات ضدانقلاب نیاز به حضور نیروهای باتجربه و ماهر بود. شهید سرلشکر محمد فراشاهی در چنین شرایطی که کشور به وجودش نیازی مبرم داشت، اعلام کرد به صورت داوطلبانه دنبال انجام مأموریت است. او پیرو فرمان امام خمینی(ره) برای خاتمه دادن به

> امام خمینی (ره) در مراسم تشییع پیکر شهید محمد فراشاهی از پدر شهید پرسیدند: «کجا دفن می‌کنید؟» پدر شهید گفت: در «باغ بهشت». امام فرمودند: «ایشان اولین افسر شهید ارتش است، در قبرستان شیخان، نزدیک حرم دفن کنید.»

شورش‌های کردستان و ایجاد نظم و آرامش در منطقه، داوطلبانه از مرکز آموزش ۰۱ نیروی زمینی ارتش در تهران به تیپ دوم لشکر ۲۸ پیاده کردستان منتقل و به سمت فرماندهی گردان ۱۰۷ پیاده منصوب شد.

هر روز که می‌گذشت وضعیت در شهرهای سقز وخیم‌تر می‌شد. مهاجمان به فکر حمله به پادگان این شهر و تصرفش بودند. شهید فراشاهی با شجاعت تمام همیشه می‌گفت: «لباس نظامی لباس شهادت من است» و تأکید می‌کرد در این لحظه حساس تاریخ کشور (بحران کردستان) نباید اجازه دهیم حتی یک وجب از خاک کشورمان تجزیه شود. او هنگام شروع غائله کردستان جزو اولین داوطلب‌هایی بود که عازم آن منطقه شد.

شهید قبل از رفتن به هر مأموریت خطرناکی به همسرش چنین می‌گفت: «تو نباید ناراحت شوی و باید افتخار کنی که همسر مردی شده‌ای که بدون ترس و وحشت به استقبال حوادث رفته است و از مملکت اسلامی دفاع می‌کند. اگر از این مأموریت برنگشتم بیشتر باید افتخار کنی که در راه انجام وظیفه شهید شدم. این بالاترین افتخار است، چون مرگ قسمت هر انسانی است و باید این راه را دیر یا زود بپیماید، پس چه بهتر که شهادتی پرافتخار نصیب کسی شود تا سال‌های سال از او یاد کنند.»

شهید فراشاهی در چنین وضعیتی نقشی مهم و تأثیرگذار برعهده داشت. هوش و درایت شهید در چنین وضعیتی راهگشا بود. شهید فراشاهی برای جلوگیری از بروز درگیری‌های بیشتر و ریخته‌شدن خون مردم بی‌گناه شهر همراه دو نفر از معتمدان بومی و چند نفر از افراد تحت فرماندهی‌اش، بدون اسلحه و با پرچم سفید به نشانه صلح و دوستی به اردوگاه ضدانقلاب نزدیک شد. او دنبال این بود تا با صحبت‌های دوستانه و به دور از کشمکش و درگیری، راه‌حلی برای آرام کردن اوضاع پیدا کند.

اما ضدانقلاب دنبال درگیری و تنش بیشتر بود. در یکی از روزها از سوی گروه‌های تجزیه‌طلب به شهید گفتند برای شرکت در جلسه هیئت حسن نیت با سران دموکرات و کومله بدون سلاح و بدون محافظ به جلسه بیاید. آنها به دور از عقل و منطق، هنگام گفت‌وگوی صلح‌آمیز، ناگهان در نهایت ناجوانمردی گلوله‌ای به قلب این فرمانده ارتش شلیک کردند و او را با زبان روزه به شهادت رساندند. به شهادت رساندن محمد فراشاهی اوضاع شهر را بدتر کرد. ضدانقلاب با شهادت این نیروی انقلابی با خشونت بیشتری رفتار کرد و با تمام نیروهایش به پادگان سقز حمله‌ور شد. در نهایت با حضور به موقع پرسنل نظامی و پشتیبانی خلبانان هوانیروز، مهاجمان موفق به تسخیر پادگان نشدند. پس از چند روز که آرامش به منطقه برگشت، پیکر شهید فراشاهی را به تهران منتقل کردند. شهادت این نیروی شجاع و مدبر، برای مسئولان انقلاب تلخ و سنگین بود.

امام خمینی (ره) در مراسم تشییع پیکر شهید محمد فراشاهی از مسجد امام حسن عسکری (ع) تا حرم حضرت معصومه (س) شرکت کردند و در صحن حرم مطهر نماز میت گزاردند. پس از نماز، وقتی پیکر شهید را بلند کردند، حضرت امام از پدر شهید پرسیدند: «کجا دفن می‌کنید؟» پدر شهید گفت: در «باغ بهشت». امام فرمودند: «ایشان اولین افسر شهید ارتش است، در قبرستان شیخان، نزدیک حرم دفن کنید.» به فرمان امام، پیکر شهید محمد فراشاهی در گلزار شهدای شیخان نزدیک حرم مطهر حضرت معصومه (س) به خاک سپرده شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۰۷

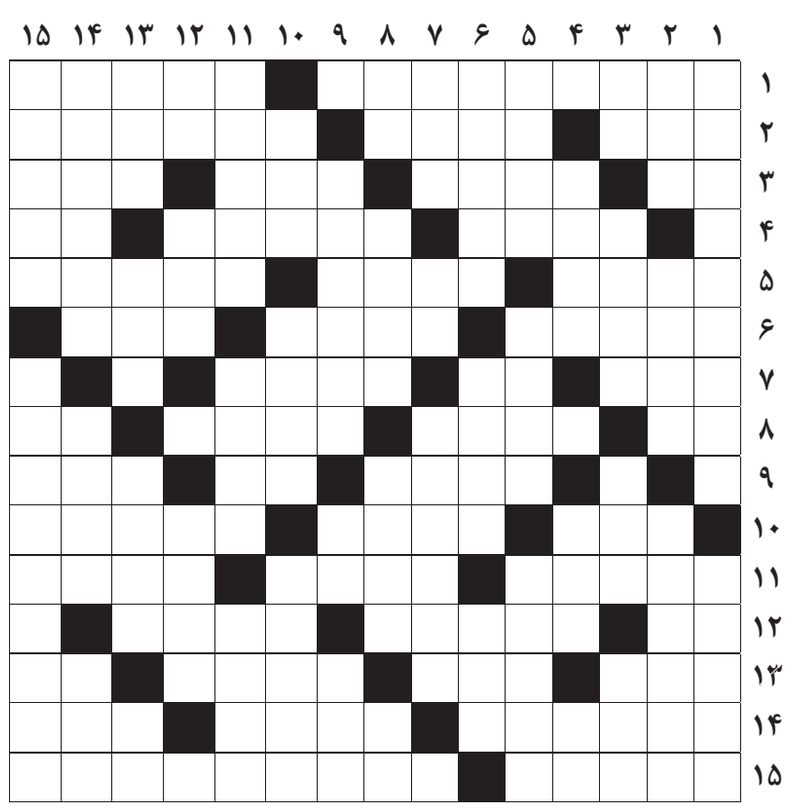

از راست به چپ

■ ۱- کوهی در آذربایجان شرقی- صلیب ■ ۲- خوردن- مصادره کردن- مهمان ناخوانده ■ ۳- بی حال- حزب کمونیست منحله- مهار شتر- بدجنس ■ ۴- آهنگ خواب کودک- آلت رگزنی- صدمتر مربع ■ ۵- خوار- آرام و آسوده- تکیه کلام پهلوانان در میادین ورزشی ■ ۶- وضو- ظرف آب- جنگ حضرت علی (ع) با طلحه و زبیر ■ ۷- سلطان وحوش- علامت مفعول- خلق و خو ■ ۸- حمله نظامی- محافظ ویژه- پیک- چه وقت ■ ۹- تیراندازی کردن- درون دهان- از حروف مقطعه ■ ۱۰- راهنما- بی تجربه- نخ بافتنی ■ ۱۱- شهری در سیستان و بلوچستان- کمان حلاجی- از ممالک افریقایی ■ ۱۲- حرف صریح- همسایه- کبوتر صحرایی ■ ۱۳- ابوالبشر- علامت کالا- سلبریتی- آخرین نت ■ ۱۴- نمک نشناس- با کوچک‌ترین صدایی می‌شکند- ملیت گوگول ■ ۱۵- مترسک جالیز- وقت و بی وقت

از بالا به پایین

■ ۱- بر اثر نیامدن به وعده‌گاه دیگری یا دیگران را منتظر گذاشتن- ساحل دریا ■ ۲- قرص روانگردان- پذیرفتن- عمده‌فروش ■ ۳- نیلوفرهندی- رهبر حزب- ترک وطن- خبرگزاری امارات ■ ۴- فیلسوف و حکیم یونان باستان- واحد پول عهد ساسانیان- ذات و شخص ■ ۵- جزیره مرجانی- از نوشت‌افزار- تخت‌روان ■ ۶- از درختان جنگل‌های شمال- از ظروف آزمایشگاهی- زشت‌تر ■ ۷- سر- عکس پا- گفت‌وگوهای فیلم ■ ۸- قورباغه- مس- اقلیم- نیم ساعت! ■ ۹- کالانما- مساوی- نشت آب ■ ۱۰- کمانگیر معروف- همکار چین- تیم فوتبالی در ایتالیا ■ ۱۱- ماهیت چیزی- سازی کوبی- با نظم و ترتیب ■ ۱۲- از طوایف غیور- لقب سلاطین غیر مسلمان هند- بیدار ■ ۱۳- کشور صنعا- نوعی قتل- پیشوای مذهبی- جاده خون ■ ۱۴- خط موازی- سرمربی لیورپول- جدا ■ ۱۵- قصیده‌سرای بنام عصر سلجوقیان- از قهرمانان شاهنامه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵				۱			
	۳	۲			۴		۱	۸
				۶				۴
۳			۲	۷				
۱	۹		۳				۷	
							۵	
		۷		۴		۲		
		۴				۳	۸	
			۶	۲				

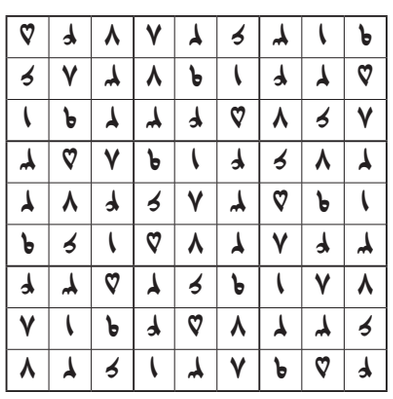

جدول کلمات متقاطع
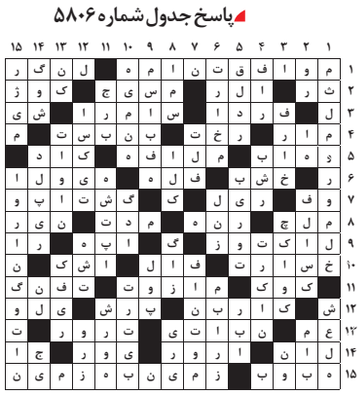
پاسخ جدول شماره ۵۸۰۶